

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۲۰۷۳۶
مترجم	شماره قفسه
۱۶۱۷۵	



۱۹۱۷۵
۲۰۷۳۴

کتاب مستطاب گلشن برار

بسم الله الرحمن الرحيم و بحمد الله الخیر

موضوع	موضوع	موضوع	موضوع
بنام نیکو جان ز افرات آفت	چراغ دل ز نور جان برافروخت	از نقش بر دو عالم گشت روشن	ز نقش خاک آدم گشت گلشن
توانای کد یک طرفه العین	زلف دون بون آورد و برون	چو قاف قدش دم بزم زد	بر از ان نقش بر لوح عدم زد
ان دم گشت پید جان عالم	وزن دم شد پیر خاک آدم	در آدم شد پیران عقل تمیز	آدم داشت از ان اصل چرخ
چو خود را بدیک شخص مبین	انکار کرد ما خود کسب من	ز جزوی سوی کمالی کسب کرد	و ز نجایان بر عالم گذر کرد
جفا را دید امر اعتباری	چو احوال گشت در دوا دسار	جهان خلق امر را کسب شد	آدم اندک که آمد با پیش شد
ولی انجا کما نشد نیت	شدن چون بگری جود نیت	با صرخش را گشت شیا	همی کج شد پیمان و پیدا
قالی الله قدیمی کو بکدم	کند آغاز و انجام دو عالم	جهان خلق و امر را کسب شد	یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه روز و وقت این مشهور	که نقطه دایره است از سر کسب	بسی خط است اول و تا آخر	بر خلق جهان گشت مسافر
دین به اینها چون ساربانند	دلیل و راهنمای کار و نند	وزنشان رسید با گشت سالار	هم او اول هم او آخر درین کار
احد در میله گشت ظاهر	درین دور اول آمدین آخر	بر دهم آمده بایان این راه	وزه منزل شده ادعوا الی الله
مقام کیش جمیع	جهان جان و را شیش جمیع	شد او پیش دلهای در پی	گرفت دست دلهای داس پی
دین به انبیا بار او پیش	انسانی داده اند از منزل فریش	بجای خویش چون گشته واقف	سخن گفتند در معرفت و کار
انجا بجز و دست گفت نامهی	یکی از قرب و بود سیر زوری	یکی را علم ظاهر بود حاصل	انسانی داده از خلقی و حاصل
یکی گوهر را در وجود شد	یکی ملک است آن نزد و شد	یکی از جز و کل گشت این سخن باز	یکی کرد از قدیم و کبریا شد
یکی از زلف و خال و خطه ظاهر	شریف و نیکو و پیرایان کرد	سخنهای چون بوقی منزل افتاد	در ایام خلایق منکشف افتاد
مستطاب	سبب نظم کتاب	فیض انساب	
گشت بهفت ده از خصلت	زجرت ناگهان در شهر سوال	رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان
بر کمالی که از دنیا بود مشهور	در مقام شهر چون چشمه نوز	همه اهل خراسان از کبر و دود	بگفتند که اندرین عصر زنده بود

نوع	گلشن راز	گلشن راز	نوع
۴۳	نوشته نامه در باب معنی	فرستاده برابر باب معنی	در اینجا شکلی چند اعیان
۴۳	بنظم آورده و پسیده یکجک	بجای معنی اندر لفظ اندک	رسول آن نامه را بر خواندگان
۴۴	در مجلس غزلین جو حافظ	برین مسکین بگفتند ناظر	یکی کو بود مردگار دیده
۴۴	مرا لقا جوابی گویی در دم	کز اینجا نفع گیرند ایل عالم	بدو گفتم چه حاجت کین کار
۴۵	بلی گفتا ولی برو قی مشغول	ز تو منظر میداریم مأمول	بس ز لایح این کار کرد غافل
۴۶	بیک لفظ میان جمیع بسیار	بگفتم این سخن بی فکر و تکرار	کنون از لطف و احسان
۴۶	همه دانستین کس در به عمر	نکرد هیچ قصد گفتن شعور	بر آن طبعم اگر چه بود قادر
۴۷	ز ترا چه کتب بسیار	بنظم منتهی هرگز نبردافت	عوض قافیه منتهی نسجد
۴۸	معانی هرگز اندر حرف نیايد	که بجز قلم اندر طرف نیايد	چو از حرف خود در تنگ نیايد
۴۹	نغمه است این سخن کز زبان	بند دامن دل تحمید عدل	مرا از شاعری خود عار نیايد
۵۰	اگر چه زین مخط صدها اسرار	بگوید کشته از دکان عطار	ولی این بسبب اتفاقت
۵۱	علی الجمل جواب نامه در دم	نوشتم یک یک پیش فی کلم	رسول آن نامه را بنده با عار
۵۲	دگر باره غیر کار فرماید	مرا گفتار آن چیزی بنیز آ	همان سخن که لغتی در بیجا آ
۵۳	نمیدیدم در اوقات انجالی	که بر دارم با و با ذوق و حال	که وصف او بگویم کجاست
۵۴	ولی برو قی قول قائل دین	نکردم در سوال سائل دین	چنان تا شود در شن ترسیدار
۵۵	بون و نفل و توفیق خداوند	بگفتم همه را در ساعتی چند	ولی از حضرت چون نام بردم در حق
۵۶	چو حضرت کرد نام گشتن	شود در چشم دها جگر دور	اول سوال
۵۷	نخست از قافیه در بخت	چو خبر است اندک گویندش تفکر	اول جواب
۵۸	مرا گفتی بگو چه بود تفکر	زین سخن بماندم در تحسیر	تفکر رفتن از باب اسبقی

نوع	گلشن راز	گلشن راز	نوع
۵۹	چنان که اندرین کرده تصنیف	چنین گفته در مقام تریف	که چون حاصل شود در دل تصور
۶۰	از و چون گذری بنگاه غلک	بود نام وی اندر حرف عبرت	تصور کان بود بهر بند بر
۶۱	ز ترتیب تصور غائی علوم	شود تصدیق با معلوم مفهوم	مقدم چون بدرتالی جواد
۶۲	ولی ترتیب کور از چه چون	بود حق چو استحال قانون	دگر باره بران گزینش نماید
۶۳	ز و دور و دراز است این رمان	چو موسی بکرمان ترک عساکر	در آرد وادعی ایمان کز کاکر
۶۴	تختی را که از وحدت شهود است	تختین نظرم بر نور وجود است	ولی کز معرفت نور صفایید
۶۵	بود فکر کور از چه طریقه	بسرا که گفت از برق نماید	پس آنکس که از راه نمود
۶۶	حکیم فی چون بود حیران	نمی شد از شیای غیر امکان	ز امکان میکند اثبات
۶۷	چو اندر تسلسل گشته محسوس	چو عاقلش در دستی تو غفل	فرمود جمیع پایش تسلسل
۶۸	طوبی حس را شایا را بعد است	ولی حق را نه مانند در غفلت	نماند تا چون دانده او را
۶۹	ندارد ممکن از واجب نمونه	چگونه دانندش آخر چگونه	زنی نادان که او خورشید را با
۷۰	اگر خورشید بر یکان بودی	شعاع او بیک منوال بودی	ندانستی کسی کین بر تو اوست
۷۱	جهان همه فروغ نور حق دان	حق اندر وی پدید آید منبسط	چه نور حق ندارد لفظ و حیل
۷۲	تو پنداری جهان خود منبسط	بذات خویش بی هویت قائم	کسی که تو حق را ندانیش دارد
۷۳	ز و دانیشی عقل فضولی	یکی فلسفی دیگر حلولی	خود را نیست تاب دید از و
۷۴	چشم فلسفی چون بود غفل	ز وحدت دیدن حق غفل	ز مانیانی آمد را می شبیه
۷۵	چو آنکس بیک فکر باطل	ندارد تنگ چشمی گشت حاصل	چو آنکه بی نصیبی بکمال است
۷۶	تا یکی در است از تقلید	ز بعد دارد در چشم اصل ظاهر	نار ظاهر بر مینه جز ظاهر
۷۷	نشانی داده اند از دیده خویش	منزه دانش از چند و چون	تعالی نشانی نه تخالیق و لون

سوال	گمشده راز	گمشده راز	گمشده راز
۹۶	سوال	گمشده راز	گمشده راز
۹۶	جواب	گمشده راز	گمشده راز
۹۷	بود در ذات حق اندیشه باطل	فحال محض ان تحصیل حاصل	نگین نور و کمال انوار است
۹۹	هم عالم نور است پدید	کجا او گردد از عالم سویدا	نگین نور و کمال انوار است
۱۰۱	راکن خصل را باقی همی باشد	کتاب خود ندارد در چشم خفاش	در انوار کون نور و کمال انوار است
۱۰۳	قرینت بگرچه دارد در قرین گاه	نگین در مقام لی مع الله	خود را بیاورد و بسوزد
۱۰۴	بود نور خود در ذات انور	بسیار چشم در چشم نور	چو میر با بصر نزدیک گردد
۱۰۵	سیاهی گردانی نور داشت	تباریکی درون آب داشت	سیر خفاش نور بفرشت
۱۰۷	چونست خاک را با عالم پاک	که او را کست بخوار کرد پاک	سیر وونی ز کس در عالم
۱۰۹	سواد الوجوه فی الدالین برادر	سواد عظم آمدی که پیشتر	چو میگویی که کمت این گفتار
۱۱۱	درین مشقه که انوار جلیلت	سخن دارم وانی گفتن اولی	تمشیل
۱۱۲	اگر خواهی که نبی چشمه خور	تر حاجت فقه بچشم دیگر	چون سر ندارد و طاعت تاب
۱۱۳	از و چون روشنی کمتر نماید	در ادراک تو حالی میفرماید	عدم آینه هست است مطلق
۱۱۶	عدم چون گفت هستی را تقابل	در و عکس شد اندر حال حال	شد آن وحدت ازین بزرگوار
۱۱۷	عدم در کجای دارد بدایت	ولیکن نبودش بر کز حاجت	عدم با ذات خود بود عکس
۱۱۸	حیرت گفت کز انوار خود	که تا پدید آید بی کز پنهان	عدم آینه عالم عکس انسان
۱۲۰	توضیح عکس و نور دیده است	بدیده بدیده را دیده دیده است	جهان انشا و انشا جهان
۱۲۳	چون نیکو نگری در اصل انشا	خوب بیننده هم دیده است	حیرت قدری اینست عیان کرد
	بهریک زده در صدمه پنهان		قاعده

سوال	گمشده راز	گمشده راز	گمشده راز
۱۲۵	الکرب قطره رادان برنگانی	برون آید از معدن بحر صاف	بهر جزوی نفاک از بنگرستان
۱۲۶	باغض باشد هم چند پیر است	در سما قطره مانند نیل است	در کوه جبهه صخره من آمد
۱۲۷	بهر پرش در جاشی جاشی	در وین نقطه چشم آسمانی	بدان خردی که آمد بجهت دل
۱۲۸	در و در جمع گشته پر دو عالم	خجالی المیس گرد گاه آدم	بین عالم هم در هم سرشته
۱۲۹	عز عالم جسم چون دانم	نکاح فرمون و مون ز کاف	هم جمع آمده در نقطه خال
۱۳۱	اندل عین اید افتاده بام	نزول صبی و بیا در آدم	ز یک نقطه درین دو مسلسل
۱۳۲	ز یک نقطه دوری گشته دایره	هم او مرکز هم او در و در سائر	الکیده را بر گری از جانی
۱۳۳	هم گشته و بجز و ازین	برون تنخاده باز خفاش	نقش بر یکی را کرده مجوس
۱۳۵	تو گویی و اما در سیر و جرس	از پوست میان خلق و لبس	همه جنبش و دایم دارم
۱۳۶	حیرت ذات خود پوست گاه	و ناچاره بر ده نابدر گاه	بر بر پرده پرده پنهان
۱۳۷			قاعده
۱۳۸	تو از عالم همین لفظ شنیدی	بیا برو که از عالم چه دیدی	چه دانستی ز صورت یا نشانی
۱۳۹	بگو سیم رخ و کوه قاف چه بود	بخت و دفع و عرف چه بود	که دست آنجهان کونیت پیا
۱۴۰	همین نبود جهان آخر که دید	دو لا تبصرون آخر شنیدی	بیا بنما که با لطف که دست
۱۴۱	مشرق با ما بسم می شناس	چو این عالم ندارد جز یکی شش	بیان شلمن ز این عباس
۱۴۲	تو در خوابی و این درین خیالت	هر آنچه دیده از روی شناس	بهر چه چشم چون گری تویدار
۱۴۳	چو بر در خیال چشم خود	نمین و آسمان گرد و میگرد	چو خورشید میان نماید چهر
۱۴۴	بگو کتاب ز بر سنگ خاره	شود چون بشیر و بگین پاره پاره	بدان اکنون که گردن می توانی
۱۴۵	چو میگویی حدیث عالم دل	تراهی سر نشیب و پای کمال	جهان آن تو تو مانده عاجز

تصحیح	گلشن راز	گلشن راز	تصحیح
۱۵۳	چو بستان بیک منزل نشسته بدست عجز نای خویش بسته	نشسته چون زمان در کوئی ابدار	نمیزد ز ره خویش عباد ۱۵۳
۱۵۴	دلبران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده نخی بای برود	چو کردی فهم این زمین جانیان	گهر تو جمل میباری تو جانان ۱۵۴
۱۵۵	زنان چون تاهات عقل و دینند چو امردان برایشان گزینند	اگر مردی برون نای و سوزن	بر پنج پست آید زان گذر کن ۱۵۵
۱۵۶	میسا در خویش نذر مراد حل مشغول و خوف همراه و اصل	خیل آسار و حق را طلب کن	شبی را در روز وزیر انبیک کن ۱۵۶
۱۵۷	ستاره بام و خورشید اکبر بود جس و خیال و عقل انور	بگردان نذر چو لای بروردی	حمیت لاجب آلا علی کوی ۱۵۷
۱۵۸	و با چون موسی عمران دیرانه بر و تابشویانی انا الله	ترا ناگو هستی پیش پا قیست	جواب لفظاری لری تراست ۱۵۸
۱۵۹	حقیقت کجما ذات تو کماست اگر که توئی خود چه را هست	تجلی اگر رسد در کوه هستی	شود چون خاک در هستی پستی ۱۵۹
۱۶۰	کمانی گردد از کجما پشته است بیک لفظ دهد کوی بجله	بروند زنی خواج با سری	تفریح کن همه آیات کبری ۱۶۰
۱۶۱	برون نای آساری انصافی بگو مطلق صحبت من رانی	گذری کن کاف کجما کونین	نشین در قاف قریب قریب ۱۶۱
۱۶۲	دین حق بر تر از چرخ انوار صافی نمایندت همه شب با کما صافی	قاعده	
۱۶۳	بزدان کجما نش و در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است	عزل اعراض و جوهر چون فرو	مراتب مجرایات و قیست ۱۶۳
۱۶۴	از انچه عالمی چون سورت حاضر بچی زمان فاک و انچه کما خلاص	نخستین آیتش عقل کل آمد	کردی حسی با بسو آید ۱۶۴
۱۶۵	دوم نفس کل آیت نور کچون مضایع شده در غایت نور	سیمای ت درو شد غرض سخن	همه ارباب الکری همی خوان ۱۶۵
۱۶۶	بس از وی جرمهای آسمانیت کردی صورت سمیع الشانیت	ظفر کن باز در جسم عناصر	که هر یک آیتی هستند با پر ۱۶۶
۱۶۷	پس از عنبر بود و جرم سر بود که نتوان کرد این آیات محدود	باز گشت نازل نفس انسان	که بر باس آمد از ختم قرآن ۱۶۷
۱۶۸	قاعده در فکر آفاق		
۱۶۹	مشغول کما کان و طابع برون نای و نظر کن ضمایع	تفکر کن تو در خلق سموات	که تمام حق گردی دریا ۱۶۹
۱۷۰	بین یک که تا خود غرض عظم جگر نشت خطی و روح عالم	چو کردند نامش عرش وطن	چو نسبت دارد و با نای ۱۷۰
۱۷۱	چو در خویش اندیش برود و فاک خلیف خطی گیرند آرام	مردن مرکز خویش بیست است	که این چون انظار و ان ۱۷۱

تصحیح	گلشن راز	گلشن راز	تصحیح
۱۶۸	بر آید ز بستان زوی کم پیش سر پای تو خوش امید و ریش	از و جیشل جسم مذکور	چو گشتند یک نیک بنگ ۱۶۸
۱۶۹	ز شرق تا مغرب همی بود آله همی گردند و ایم به نور و جوا	بهر فرد و شوی این پنج عظم	گند و تعالی گرد عالم ۱۶۹
۱۷۰	وزو فلاک گیر همی بدینسان بخرج اندر همی باشند گردان	ولی بجز جیس رخ دور طلسم	همی گردند این بهت مقوس ۱۷۰
۱۷۱	معدا کرسی ذات البروت لای و لای تفاوت فی حرمت	حمل انور و با جواز و خرننگ	بر و بر جیش و خوش آونگ ۱۷۱
۱۷۲	در کویان و عقرب کجما کانت رختی و دلو و جوت آجما نش	نوابت یک هزار و جوت و جانه	کبر کرسی مقام خویش دارند ۱۷۲
۱۷۳	به نفع حرج کیوان با بایست ششم جیس را جایی مکانست	بود پنج فلک مرغ را جایی	بچارم آفتاب علم آرای ۱۷۳
۱۷۴	سیم زره دوم جامی عطار قمر بر جرح دنیا گشته وارد	زحل را جوی و دلو و مشتری	بقوس و جوت کرد انجا و آفتاب ۱۷۴
۱۷۵	چهارم عقرب آمد جای بهرام اسد خورشید را شد جای آلم	چرخه نور و میزان شست گوش	عطار رفت در جوار خوش ۱۷۵
۱۷۶	قمر رست و رست آمد مار شود با آفتاب انگه قابل	بس از وی همی چون قیامت	تقدیر غیری کو علم است ۱۷۶
۱۷۷	هر آینه که کوی نیست باطل هر آینه که کوی نیست باطل	کلام حق همی مطلق برانیت	که باطل دیدن از صفی حق ۱۷۷
۱۷۸	بنامند در وجود تیر و بهرام ولی چون نیری در اصل انکار	فلک بینی اندر حکم حیار	ز حکم و امر حق گشته شکار ۱۷۸
۱۷۹	انرا گوید کزین شکل غریب نی بیند که کین جرح مظهر	تمت	
۱۸۰	تو گوئی هست این افلاک و فلک بگردش نور و شب چون چرخ	افزون هر خط و دانای داور	ز آن فلک کند یک طرف دیگر ۱۸۰
۱۸۱	هر پنج روز و در مکانات زکات ستار و انیک کارخانه	کواکب که حله اصل کما اند	چو بر خط و نقص و با لند ۱۸۱
۱۸۲	همه جهانی سیر و لون و شکل چرا گشته تا در مختلف حال	چو اگر در حقیقت و کد در او جند	کمی شناده کاه و گاه و جند ۱۸۲
۱۸۳	در جرح از چرخه آفرینش ز شوق کیت او اندر کشاکش	همه انجم بر گردان پیاده	کمی بالا و گشتیب او اند ۱۸۳
۱۸۴	عناطه را دو آب و آتش و خاک گرفته جایی خود در زیر افلاک	ملازم بر یکی در مرکز خویش	که نشسته بای یک زره کم و بیش ۱۸۴
۱۸۵	چهار افعاله و در طبع مفرکز جمع آمده کس دیده هرگز	مخالف بر یکی در ذات و صورت	شیخ چرخه انجم ضرورت ۱۸۵

۱۵۸ قیامت خطی از چشم خود دیدم و ذنب چون را اسب کافیه

پارا	گلشن راز	گلشن راز	پارا
۱۹۸	موايد رگه گشت زرين	جما دانگ نبات لنگاه چوينا	بنويلا رانخاوه درميانه
۱۹۹	خداي رستم وادود او داد	جاي ستاد گشت سحر	جما دار قهر و خاك فدا ده
۲۰۰	نروغ جانور و مردمق و احاطه	بني افاقي جنس و نوع و شفا	همه چيز كم داور کرده افزار
۲۰۱	قاعده و فسر در انفس		
۲۰۲	باصغر خورشيد كه نيك بنگر	كه داور رايد رشد بار مادر	جما را بسره در خورشيد مين
۲۰۳	درا گشت پيدا انفس آدم	طغيان دات او شد پر دو عالم	نه آخرت غائي در آخر
۲۰۴	ظهوري و جعلي ممد نور نه	وليكن نظم عين ظهور نه	چو بت اينه باشد مكر
۲۰۵	شعاع آفتاب اچار ملامت	نگرد و نكس خيز بر غلغله	توبودي مكن ممد و ملايت
۲۰۶	بودار بر تني پيش تو جاني	وز انجا بسته تا و ريس جاني	از ان گشت نعت راسخ
۲۰۷	تو مخرع عالمي زان درمياني	بدان خود را كه تو جان جهان	ترا راج شمالي گشت مكن
۲۰۸	جهان عقل و جان سويست	ز عين آسمان بيرايه است	بين آن نيشي كه عين هستي
۲۰۹	طبيعي قوت توده هراست	ارادي برتر از حصه شمار است	وز ان هر كيشه موقوف است
۲۱۰	پيرنگان اندرين گشت حيران	فروماندند از تزيج انسان	برده پيچ كسره موي اينكا
۲۱۱	زخمي باريكي خطي قسمي است	معاد و مبد و هر يك را سمي است	از ان مسمند موجودات قديم
۲۱۲	بمندها بر كي بان ممد راند	بوقت بارگشتن چون درنده	از ان در كاه اول هم بد راند
۲۱۳	از ان دانسته تو ممد اسما	كه هستي صورت عكس شمس	ظهور قدرت و علم و اوداد
۲۱۴	سميع و بصير و حي و گوياب	بقا داري نه از خود ليك را نجا	زحي اول كه عين ظاهر آمد
۲۱۵	تو از خود و زو و زو و زو و زو	همان نيكه كه تو خود را ندانسته	چو انجا ختم شد بخت
۲۱۶	سوال سوم		

پارا	گلشن راز	گلشن راز	پارا
۲۲۱	كه بيشم من را ز من بزرگن	چو مني دار داند خود و تو كن	
۲۲۲	جواب سوم		
۲۲۳	دگر دمي سوال از من كه چيست	در از من خبر كن تا كن من كيت	چو هست مطلق بايد و اشارت
۲۲۴	حقيقت كز عين رسته معين	تو از خود عبارت گفت من	من و تو عارض ذات وجوديم
۲۲۵	همي كنور دان شمع ابرواج	گذاشتني پيد اگر مصباح	تو كوي نقطه من هر عبارت
۲۲۶	چو كوي ميشواني خود خردا	نميداني خبر و خورشيد خود را	برواني خواب خود را نيك نشناس
۲۲۷	من و تو برتر از جان و تن آمد	كدام بر دور آفراني من آمد	بلفظ من نه انسان هست مضمحل
۲۲۸	چي به برتر از كون و مكان شو	جهان بماند خود و خود و جهان شو	ز نقطه و حقي و نائي حقيوت
۲۲۹	نماند درميانه حصر و راه	چو نائي موش و دلقق به الله	بود هستي بهشت اكان چو دانه
۲۳۰	چو بر خيزد ترا اين پرده ز پيش	نماند خبر حكيم به ب و كيش	همه كم شريف از من است
۲۳۱	من و تو چون نماند درميانه	چو بگره بگرفت و درو خانه	عين نقطه و حقي است بر عين
۲۳۲	دو خطه و نيش بود در ممالك	اگر جدا و چنين ممالك	چي آرياي حقيت دگر نشن
۲۳۳	دريش مشهيد كي شد جمع و افراز	چو احواساري اندر عين اعداد	تو آن جمع كه عين وحدت آمد
۲۳۴	كساي بر نشاند گوزن كرد	خبر دمي سوي كمي بگره كرد	
۲۳۵	ساز چون در دور و كرامت	خدا كوي كه اودر قدامت	
۲۳۶	دگر رفتي ساو كيت در راه	نكست كوشه را اصل خویش گاه	مسافران بود كوي گوزن در زود
۲۳۷	سلوك كشي داني زانكان	سوي واجب بركشيدن و نقصا	بجلس شير اول در منازل
۲۳۸	قاعده		
۲۳۹	بدان اول اود چون گشت موجود	كتمان كامل گشت مولود	در احوال جامدي بود پيدا
۲۴۰	سوال چهارم		

صفحه	گلشن راز	گلشن راز	صفحه
۲۴۸	پس از گفتنی کرد افروخت	وزن پیش از حق صادر است	۲۴۸
۲۴۹	چو خورشید مدوی مرتب	بکلیات ده برادر مرکب	۲۴۹
۲۴۹	غضب شد اندر و بدو شصت	وریش از خواست بخاک و خون	۲۵۱
۲۵۲	شدا ز افغان کثرت میبخت	مقابل گشت ازین رو بایست	۲۵۲
۲۵۳	دگر نوری رسد از عالم جان	ز فیض جذبه یا از عکس بران	۲۵۳
۲۵۵	ز جذبه یا بران سیقینه	رعی یا بد یا مان سیقینه	۲۵۵
۲۵۵	تجویر نصف گردد از اندم	شود در اصطفا ز اولاد آدم	۲۵۵
۲۵۹	چو بایده صفات بد بخانی	شود چون نوح زان مقامات	۲۵۹
۲۶۳	از ادب بار خانی حق شود ضم	رو چون موسی اندر با بظلم	۲۶۳
۲۶۶	دهد یکبار هستی را به سراج	در آید در بی احمد بمعراج	۲۶۶
۲۶۱	نبی چون آفتاب آمد ولی ماه	مقابل گردد اندر آبی مع آفتاب	۲۶۵
۱۶۶	ولایت مدوی پوشیده نماید	ولی اندر نبی سپید نماید	۲۶۸
۲۸۰	زنان گنیمت بخون باید داده	مخلوت خانه نجیب بگم آید	۲۸۱
۲۸۱	بود تا به ولی از روی معنی	بود عابد ولی در کوئی معنی	۲۸۲
۲۸۲	گسی مرد تمام است که زمانی	گند با خواجگی که غلامی	۲۸۲
۲۸۵	بقاشی یا بد او بعد از فنا باز	روز انجام دیگره به آغاز	۲۸۵
۲۸۶	حقیقت خود مقام داد او را	شده چو میان کفر و ایمان	۲۸۶

تمشیل

جواب از سوال چهارم

صفحه	گلشن راز	گلشن راز	صفحه
۲۹۰	همه با دلی اواز همه دور	تمشیل	۲۹۱
۲۹۱	تبه گرد سر از سر من بادم	گوش از پوست بخاشی گداه	۲۹۱
۲۹۲	شریعت پوست معز اخلافت	میان این و آن شبه طلیقت	۲۹۳
۲۹۵	چو مار با یقین غریزین پوست	رسیده گشت مغز پوست بگشت	۲۹۴
۳۰۰	و گویا پوست باید تا بش خور	درین نشاند که بیکدیگر دیگر	۳۰۰
۳۰۱	همان دانه برون آید دگر بار	یکی گدشت از تقدیر جبار	۳۰۱
۳۰۳	چون بر دایره سالک مکمل	رسد هم نقطه آخر با قول	۳۰۳
۳۰۴	چو کرد او قطع یکبار مسافت	نقد حق بر سرش تاج خلافت	۳۰۴
۳۰۵	وقد ساوا و اوقا لولما انهدا	۳۰۵	۳۰۵
۳۰۶	نبوت را ظهور آدم آمد	کمالش در وجود خاتم آمد	۳۰۶
۳۱۰	وجود اولیا او را چو عفو ند	که او کلاست و ایشان بچرخند	۳۱۰
۳۱۰	چو او را خواجیه بدست نام	از با خا سر آمد بهجت نام	۳۱۰
۳۱۳	چو ز آفتاب از شب جانشند	سراج خلوع و کوه شواشد	۳۱۳
۳۱۷	بود نور نبی خورشید اعظم	گداز موسی پدید و گداز آدم	۳۱۷
۳۱۷	نور خود مردم ظهور سازد	توان معراج دین با پایزند	۳۱۷
۳۱۸	سهم بخت بر او با قامت است	ندارد سایه پیش و پس چو پرت	۳۱۸
۳۱۹	نور خورشید کوه در سایه می	رخی نور خنده افسل آگهی	۳۱۹
۳۲۱	بست و چو خورشیدان سلطان	بزیار پای او شد سایه چنان	۳۲۱

تمشیل

تمشیل

۳۰۵ قاعده

سوال	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۳۲۲	زورش شد ولایت سید گستر	منار بیله شارق شد برابر	زهر سید که او گشت حاصل
۳۲۳	کون هر عالمی باشد ز اتمت	رسولی را مقابل در نبوت	بنی چون در نبوت بود اکل
۳۲۴	ولایت شد بخاتم جلال	بر اول نقطه خم ختم آمد آخر	از عالم شود پیر من و ایمان
۳۲۵	نماند جهان یک نفس کافر	شود عدل حقیقی جلال	بود از سر وحدت و تقی
۳۲۶	کشد بر سر وحدت و اقیاف	شناسای جهان عارف آخر	شناسای جهان عارف آخر
۳۲۷	کسی بر سر وحدت گشت واقف	گشاد و واقف شد اندر مواضع	دعا عارف شناسای وجودت
۳۲۸	بجهت حقیقی هست نشاند	و یا هستی که هستی پاک دینیت	وجود تو همه جا راست و فاش
۳۲۹	بر تو خواند دل را فردوب	فیهکس مقام و جای محبوب	چو تیر و نندی اولاد زاید
۳۳۰	کسی که از نوافل گشت محجوب	بلائی نفی کرد او خانه جادوب	درون جای محمود مکان بیت
۳۳۱	ز هستی بود باقی بر زمین	نیاید علم عارف صورت عین	موانع نماند فی زخود دور
۳۳۲	موانع چون دین عالم جهانند	طهارت کردن از وی همه جهانند	نخستین بای اراشد و انجاس
۳۳۳	سیم بای ز اخلاق زیمیت	که باو آدمی همچون بحیمة	چهارم بای کسراست از غیر
۳۳۴	بر آنکه کرد حال این طهارت	شود بی شک سزاوار صاحب	تو تا خود را بجای در بناری
۳۳۵	جو ذات پاک گردد از پیرین	نماند گردانگه قره العین	نماند در میان هیچ تمیز
۳۳۶			
۳۳۷			
۳۳۸			
۳۳۹			
۳۴۰			
۳۴۱			
۳۴۲			
۳۴۳			
۳۴۴			
۳۴۵			
۳۴۶			
۳۴۷			
۳۴۸			
۳۴۹			
۳۵۰			
۳۵۱			
۳۵۲			
۳۵۳			
۳۵۴			
۳۵۵			
۳۵۶			
۳۵۷			
۳۵۸			
۳۵۹			
۳۶۰			
۳۶۱			
۳۶۲			
۳۶۳			
۳۶۴			
۳۶۵			
۳۶۶			
۳۶۷			
۳۶۸			
۳۶۹			
۳۷۰			
۳۷۱			
۳۷۲			
۳۷۳			
۳۷۴			
۳۷۵			
۳۷۶			
۳۷۷			
۳۷۸			
۳۷۹			
۳۸۰			
۳۸۱			
۳۸۲			
۳۸۳			
۳۸۴			
۳۸۵			
۳۸۶			
۳۸۷			
۳۸۸			
۳۸۹			
۳۹۰			
۳۹۱			
۳۹۲			
۳۹۳			
۳۹۴			
۳۹۵			
۳۹۶			
۳۹۷			
۳۹۸			
۳۹۹			
۴۰۰			

سوال پنجم

جواب پنجم

سوال ششم

جواب ششم

سوال	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۳۲۵	عجب بود که دانه داد آمدید	پوای تاب عمرو زور شنید	بیاد او تمام حال فطرت
۳۲۶	الک بیکم بود که گرفت	که بود آخر آن ساعت بگفت	در آن روز یک گنجی بر شستند
۳۲۷	اگر آن نامه یک یک بخوانی	پیران چیزیکه بخوانی بدانی	توسعی همه عقد بندگی دوش
۳۲۸	کلام حق بدان گشت منزل	گرمیادت میدید آن عهد قول	اگر تو دیده حق را به آغاز
۳۲۹	صفاش را بسین امروز بخا	گشادش توانی دید فردا	و گردن زنجیر خود ضایع مگردان
۳۳۰			
۳۳۱			
۳۳۲			
۳۳۳			
۳۳۴			
۳۳۵			
۳۳۶			
۳۳۷			
۳۳۸			
۳۳۹			
۳۴۰			
۳۴۱			
۳۴۲			
۳۴۳			
۳۴۴			
۳۴۵			
۳۴۶			
۳۴۷			
۳۴۸			
۳۴۹			
۳۵۰			
۳۵۱			
۳۵۲			
۳۵۳			
۳۵۴			
۳۵۵			
۳۵۶			
۳۵۷			
۳۵۸			
۳۵۹			
۳۶۰			
۳۶۱			
۳۶۲			
۳۶۳			
۳۶۴			
۳۶۵			
۳۶۶			
۳۶۷			
۳۶۸			
۳۶۹			
۳۷۰			
۳۷۱			
۳۷۲			
۳۷۳			
۳۷۴			
۳۷۵			
۳۷۶			
۳۷۷			
۳۷۸			
۳۷۹			
۳۸۰			
۳۸۱			
۳۸۲			
۳۸۳			
۳۸۴			
۳۸۵			
۳۸۶			
۳۸۷			
۳۸۸			
۳۸۹			
۳۹۰			
۳۹۱			
۳۹۲			
۳۹۳			
۳۹۴			
۳۹۵			
۳۹۶			
۳۹۷			
۳۹۸			
۳۹۹			
۴۰۰			

تمشیل

سوال هفتم

جواب هفتم

سوال هشتم

جواب هشتم

گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۳۸۱	۳۸۱	۳۸۱
شده اجسام عالم این دودوم	که بر نمودم زینانیت معلوم	بین مایهت را یکم پیش
۳۸۲	۳۸۲	۳۸۲
نظر کن در حقیقت سوی امکان	که او بی هستی آمد عین نقصان	وجود اندر کمال خویش ساریست
۳۸۳	۳۸۳	۳۸۳
سور اعتباری نیست موجود	عدد بسیار و یکجاست مستمرد	چهارانیت هستی جز بجای
۳۸۴	۳۸۴	۳۸۴
نخاری مرتفع گردد ز دریا	با مرق فرود بار د بصری	شعاع آفتاب از چرخ جامد
۳۸۵	۳۸۵	۳۸۵
لنگری در کرم عظم بالا	در آویز دبد و آب دریا	چو بالین شود آب مواضع
۳۸۶	۳۸۶	۳۸۶
غذای جانور گردد به تبدیل	خوردان و یابد با تحلیل	شود یک قطره و گردد رطوبت
۳۸۷	۳۸۷	۳۸۷
چون ز نفس گویا بر تن آید	یکی جسم لطیف روشن آید	شود طفل و جان و کجیل یک
۳۸۸	۳۸۸	۳۸۸
رسد انگار اجل از حضرت پاک	رود پاک با کجی خاک با خاک	همه اجزای عالم چون نبات اند
۳۸۹	۳۸۹	۳۸۹
زمان چون بگذرد بدوی شود با	همه کجایم ایشان همچو آغاز	رود یک بار ایشان سوی مرکز
۳۹۰	۳۹۰	۳۹۰
چو درینست وحدت یک کف	کز خیزد هزاران موج بخون	نگر تا قطره باران ز دریا
۳۹۱	۳۹۱	۳۹۱
نخا و بار و باران و نم و گل	نبات و جانوران ان کامل	همه یک قطره بود از خزان اول
۳۹۲	۳۹۲	۳۹۲
جهان از نفس و نفس و خراج	چو آن یک نقطه دان ز غمان و نجا	اجل چو در رسد چرخ و نغم
۳۹۳	۳۹۳	۳۹۳
چو جوی برسد گرد جهان نفس	یقین گردد که ان لم یفرض بالاکر	خیال از پیش بر خیزد یکبار
۳۹۴	۳۹۴	۳۹۴
تراقی نباشد آن نقطه حاصل	شود توبی توئی با دوست و اصل	وصال آنجا که کف و خیال است
۳۹۵	۳۹۵	۳۹۵
که مکن ز رخ خورشید گذشت	نه او و نبست سونی و او گذشت	پزاند و حقایق گشت فایق
۳۹۶	۳۹۶	۳۹۶
پزدان زنت داری خواج	بر او اندیشه خود را بیندیش	همه جزو کل ازشت و ان
۳۹۷	۳۹۷	۳۹۷
سوال	سوال	سوال
وصال مکن و واجب به چیت	وصال مکن و واجب به چیت	وصال مکن و واجب به چیت

گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۳۶۴	من دعا و تقاضا هست یک چیز	گذر وحدت نباشد هیچ تمیز	بر لکنو حالی از خود چون نخواست
۳۶۵	شود با وجوبی غیر حاکم	یکی گردد و سکون میرا لک	حلول و اتحادی غیر تمیز
۳۶۶	تقین بود که مرتب جدا شد	ز حق بنده نبنده با خدا شد	حلول و اتحادی با محال است
۳۶۷	وجود خلق و کثرت در نمود	تمشیل در نمود بے بود	
۳۶۸	بنده آئینه اندر در برابر	در و بنگر بین آن شخص دیگر	جایی ره بزمین تاجیه انگس
۳۶۹	چون مستمعات خود متعین	نمیدانم چه باشد ساین	عدم باستی افزون شویم
۳۷۰	چو باقی نیست مستقبل موال	چه باشد غیر از یک نقطه حال	یکی نقابت و همی شد سدا
۳۷۱	جز ازین اندرین محو در گلیت	لبو با من کیس موت و حیات	غرض فایست چه روز و مرکب
۳۷۲	ز طول و عرض و عرضی تمام	وجودی چون پدید آید راعلم	زین جنس است اصل جمله عالم
۳۷۳	جز از حق نیست دیگر سستی حق	خویشی گوی و گویا میمانی	نمود و همی زستی جدان
۳۷۴	سؤال هشتم		
۳۷۵	چرا مخلوق را گویند و اصل	سلوک سیر او چون باشد	
۳۷۶	جواب هشتم		
۳۷۷	وصال حق و تقویت جدیت	رخود بیگانگی شق آشناییست	چو ممکن گردد امکان بر خشتند
۳۷۸	وجود در دو عالم چون خیالات	گذر وقت بقاعین زوالت	نه مخلوق است آن که گوشتند
۳۷۹	عدم می آید یا پدید برین باب	چو نسبت خاک را بارت ارباب	عدم چه بود که باقی واصل آید
۳۸۰	اگر جانت شودین سخن آگاه	لبوی در زمان استغفر الله	تو معدومی عدم چه هست ساکن
۳۸۱	ندارد هیچ بر سر غرض عین	غرض چه بود و لا یبقی ما بین	حاجتی بکاذبین نکر و تعریف
۳۸۲	بسیو چیست جز نمود و مطلق	دلگیر بود بد و صورت محقق	چو صورت بی بسوی در قدم نیست



ردیف	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۳۹۸	ز نردیکی بود و رافتی از نرس	چو هستی را بپوشی از عدم شد	از نجا و بید و بخت و کم شد ۳۹۹
۳۹۹	بید آن نیست که ز نرس دور	اگر نوری خود دور نرسد	ترا از هستی خود دور نرسد ۴۰۰
۴۰۰	کروکامیت خوف که در جابود	نرسد و کسی که نرسد	که طفل را به خود می برسد ۴۰۱
۴۰۱	تو که هستی تا زیاده	ترا از آتش دوزخ جداست	که از هستی تر و جان تو پاکست ۴۰۲
۴۰۲	چو غشی نمود اندر روی جود	ترا از غش و غریز نیست	ولیکن از جود خود غشید ۴۰۳
۴۰۳	حجابی شود عالم بیکبار	تویی در دو هستی جزو غافل	تویی با نقطه وحدت مقابل ۴۰۴
۴۰۴	وزان گویی چو جهان بچوین	ازان گویی خود اختیار است	تن من کتب و جانم سوار است ۴۰۵
۴۰۵	همه تکلیف بر من دان نهادند	ندانند که این راه آتش نیست	همین آفت و شوی بر نیست ۴۰۶
۴۰۶	کسی که را بود با دلت باطل	چو بودت یکسر چو ناپود	نگویی که اختیارات را بجا بود ۴۰۷
۴۰۷	بنات خویش شک بد نباشد	که ایدری تواند جسد عالم	که یکدم شادمانی یافت بیغم ۴۰۸
۴۰۸	که اندر کمالی تا بجا وید	مراتب باقی و اهل مراتب	بیزیر مرغی و الله غالب ۴۰۹
۴۰۹	ز حد خویش بیرون نرسد	ز حال خویش تن بر سران چو شد	فرانجا از ان کمال بر کعبه ۴۱۰
۴۱۰	بنی خود کو مانند کبریت	چنان کان گبریزان که بر کبریت	هم این نادان حق ما و غش ۴۱۱
۴۱۱	نسب و حقیقت را بجا نیست	نبودی تو که خلقت آفریدند	ترا از بکار می بریزند ۴۱۲
۴۱۲	بعد خویش حکم کرده مطلق	مقدر گشت پیش از جان و آثار	برای هر یکی کاری تعیین ۴۱۳
۴۱۳	بجا آورد و در کمال خلقت	در کمصیت خود وضع اید	چه تو به کرد نام اصطفا دید ۴۱۴
۴۱۴	شمار الطاف حق در حق خود	در آن دیگر منصفی نشد عول	نهی فعل تو به چند و چون ۴۱۵
۴۱۵	منزه از قیاسات خیالی است	چو بود اندر از ان بر دماست	که این باشد محض انوار ۴۱۶

جواب پنجم

کتابخانه

ردیف	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۴۱۷	چون شک خورشید را نرسد	وزار بیک پر سر از جود چون	بنات احوال از بند موزون ۴۱۸
۴۱۸	ولیکن بندگی و عجز و فقر است	خداوندی همه در کبریا است	ز عقلت لایق فعل خدای است ۴۱۹
۴۱۹	ندان کور انصافی اختیار است	نبوده هیچ چیزش بر گزارد خود	پس آنکه بدستش از نیک از بد ۴۲۰
۴۲۰	زهی سکین که نشو خوار و مجبور	ظلمت است که در علم و حکمت	نجو است یکمین لطف و کرم ۴۲۱
۴۲۱	که از ذات خود حق تعالی کرد	چو از تکلیف حق عاجز شوی تو	بیکبار از میان بیرون روی تو ۴۲۲
۴۲۲	تکلیف پائی بیانی از خویش	غنی گری بجای مرد درویش	برو جان بدست از قضا ده ۴۲۳
۴۲۳	چو برکت کند لطف حق حاصل آمد	ز قضا و جود کرم حاصل آمد	۴۲۴
۴۲۴	صدق حرف جواهر دانش	به روحی بران در شهوار	برون ز در لطف و انوار ۴۲۵
۴۲۵	که در قطره بر گزارد و به	و وجودم از ان دریای نیست	علا در و از صوت و حرکت ۴۲۶
۴۲۶	معانی چون کند اینجا تنزل	شندیدم که اندر راه نمان	۴۲۷
۴۲۷	خجاری مرآت که در دریا	فر و بار د با مر ق تعالی	چنانکه در دانش قطره چند ۴۲۸
۴۲۸	رو با تو بود با یاد لی پر	شودان قطره با این یکی	بقوا شد و خواص دریا ۴۲۹
۴۲۹	خجاری فیض با ان علم است	خرد خواص آن بجز غلیم است	که اورا بس جود و گلیم است ۴۳۰
۴۳۰	صدق بر علم دل صوت است	نفس که در دوان چون برق لایع	رند و فرهاد گوش سماع ۴۳۱
۴۳۱	بیگن پوست مغز و زردار	لغت با شفاق و خو با مر	همی که در دهر بر این حرف ۴۳۲
۴۳۲	بهر حرف عمر نمان کرد	ز مغزش نشسته ز نماند و دست	نیاید مغز بر پوست شکست ۴۳۳

سوال دهم

جواب دهم

تمت سیل

پایه	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۴۴۲	ملی پست نایب است	نظم بر علم بر نفس	نفس جان پرورند پیش
۴۴۳	کلام درو عالم سروری یافت	اگر که بت پرور و مبتدی یافت	فلکان در احوال یافت
۴۴۴	ولی کلامی که از آب گل آمد	نچون ملت کان که از آب آمد	میان جملین بگرز وقت
۴۴۵	از خیال باندان احوال احوال	بنت با علم قال با حال	نظم است نغمه میل و بی
۴۴۶	مگر در هیچ کس که علم آزار	کلامی که از خود و زنا	نظم درین احوال فرزند است
۴۴۷	حدیث مصطفی آخرین است	نخستین که از پیشین است	درین خانه چون پست است
۴۴۸	بروز دای روی نموده دل	که نام از ملک پیش تو نزل	نظم کلامی که از او نزل
۴۴۹	کتاب حق بخوان از فضل و اتفاق	قافیه	
۴۵۰	اصول اخلاق که حالت		
۴۵۱	حکایت شمس خان و دل آگاه	نظم که از پیشین است	بعضی شمس خود که از او نزل
۴۵۲	نخاع و صفا از دل نگین	نظم که از پیشین است	عدالت چون شمار دات او
۴۵۳	مواظق بنمود در مایه است	کدام از او که از پیشین است	میان چون مراد است
۴۵۴	بیابیکی و تیزی سوی خوشتر	نظم که از پیشین است	عدالت چون یکی داند اعدا
۴۵۵	چون بر عهد و سستی نیست	نظم که از پیشین است	چنان که از خود و رخ متیا
۴۵۶	جزای عدل و رحمت آمد	نظم که از پیشین است	عدالت چون یکی داند اعدا
۴۵۷	مگر کس چون خود نماند بکینه	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۵۸	چون که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۵۹	چون که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۰	چون که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۱	چون که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۲	چون که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است

تسلی

پایه	گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۴۶۳	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۴	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۵	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۶	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۷	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۸	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۶۹	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۰	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۱	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۲	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۳	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۴	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۵	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۶	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۷	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۸	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۷۹	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است
۴۸۰	اگر که از خود و کینه ممانی	نظم که از پیشین است	بسیار از او که از پیشین است

سوال یازدهم

جواب یازدهم

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

که وجود است کلچین بر کون

شماره	گلشن راز	گلشن راز	شماره
۴۸۳	تقصیر	۲۰	۴۸۳
۴۸۴	انگوشی که این معنی بدانی	تقصیرت مرگ و ننگانی	۴۸۴
۴۸۵	چنان چون نست بختی شوی	نور و گشت چون جان و دامن	۴۸۵
۴۸۶	دوم ز راهبانه است نصیحت	سیم و آهن مرور و اضطراب است	۴۸۶
۴۸۷	بجای زینت مرگ اختیار	کند از او عالم تو داری	۴۸۷
۴۸۸	بر کوه رود اندر خسته پیدا	ز تو در نزع میگرد و نجات	۴۸۸
۴۸۹	چو گوشت استخوانی است	بناست سوری و اطرافت درخت	۴۸۹
۴۹۰	دو خنجر و دو تیر و دو کمان	حسرت بچو و بختی و مرگ و	۴۹۰
۴۹۱	شود از جان کشش بر موی	ز نسی سحر و ناپیشتی و نیک	۴۹۱
۴۹۲	چو روح از تن بگشت جدا شد	ز غایت قاصد صف و صف و ناک	۴۹۲
۴۹۳	بناست بختی و نماندانی	بناست بختی و نماندانی	۴۹۳
۴۹۴	بود ایجاد و اعدام و دو عالم	چو خلق بخت نفس این آدم	۴۹۴
۴۹۵	بختی نفس فصل حق تعالی	بود در شان خود اندر بختی	۴۹۵
۴۹۶	ولیکن چون گشت ازین دور	بناست کمال بود در او عجبی	۴۹۶
۴۹۷	و حال او این چنین و آنست	مر آن دیگر و خداوند باقت	۴۹۷
۴۹۸	معا و چون شسته و برفی ظاهر	در اول می نماید عین آخر	۴۹۸
۴۹۹	ز نور نفس کمال گشت ظاهر	بناست بختی و نماندانی	۴۹۹
۵۰۰	عبادت حاکمان و بختی	بدست میوه و خوشبختی و مرگ	۵۰۰
۵۰۱	نور و نفس کمال گشت ظاهر	بناست بختی و نماندانی	۵۰۱
۵۰۲	عبادت حاکمان و بختی	بدست میوه و خوشبختی و مرگ	۵۰۲

تقصیر

تقصیر

شماره	گلشن راز	گلشن راز	شماره
۵۰۳	چو این احوال و محضر	حمید و گداز و زور و محضر	۵۰۳
۵۰۴	تشت با و یکس بیکد	کینه و در و چون آب و محورت	۵۰۴
۵۰۵	در گدازه و نفق عالم خاص	شود و اخلاق و احسان و خاص	۵۰۵
۵۰۶	حرف و نفق و عالم جان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۰۶
۵۰۷	نماند که در و در و حیوان	بیکدگی بر تپه و تالاب و جان	۵۰۷
۵۰۸	کند همه و در حق و بر توکل	بسی و بی بختی و حق و توکل	۵۰۸
۵۰۹	تغافل و در حق و بر توکل	ظهور و اجتناب و حق و توکل	۵۰۹
۵۱۰	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۰
۵۱۱	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۱
۵۱۲	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۲
۵۱۳	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۳
۵۱۴	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۴
۵۱۵	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۵
۵۱۶	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۶
۵۱۷	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۷
۵۱۸	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۸
۵۱۹	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۱۹
۵۲۰	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۰
۵۲۱	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۱
۵۲۲	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۲
۵۲۳	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۳
۵۲۴	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۴
۵۲۵	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۵
۵۲۶	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۶
۵۲۷	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۷
۵۲۸	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۸
۵۲۹	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۲۹
۵۳۰	نماند که در و در و حیوان	کپی انوار و گدازه و نیران	۵۳۰

سوال دوازدهم

جواب دوازدهم

سوال سیزدهم

[illegible]

نیم	گلشن راز	گلشن راز	نیم
۵۵۱	بدم دادن زنده نشن از خاک	از هر خرقه دام دور نشد	وز هر کوشه میخ زنده شد
۵۵۲	بیوسه میکند بایش عمارت	خوشش خرم و خوش دایم	از گلشن جان ماه خوش دایم
۵۵۳	بعوضه و حل و مان بقیه یارم	چو زینش لبش خوابی کنای	مرا بس گنجینه آن گوشت کسارم
۵۵۴	بیوسه بزبان دل می نوازد	از کفنه روح جان وادان زما	خویشک و بس و ایستادن ازما
۵۵۵	ز نفع روح پیدا گشت آدم	چو زینش لبش اندیشه کردند	جھانی بی پرستی بسته کردند
۵۵۶	چیزت فکر ارباب است بباب	خود را در این صید میکند بخت	و بقتضی علی چنین چرا گشت
	اشعارت بر گرفت		
۵۵۷	چون به گرفت از اینجا باز	میر بر این صفت نقد چوین	مجنبا نیند بخس مجانبین
۵۵۸	سر زینش بر گفت از او خوش	گنجی بر دست چوین گشت غائب	وز در پیشش زده طالب
۵۵۹	چو جامه از بوده مطلق	معلق هم در آن دل ز بر سر	نشد بکمال بیرون از خط او
۵۶۰	بجامه یکی کافه زمانه	و گوشت از دوش بیوسه ساکن	نماند جهان یک نفس مؤمن
۵۶۱	بشوی باز گرد از سر او	البر بریده شد از عشق چو خود	از گریه کم شد در روز افزون
۵۶۲	بهت خویشش بر روی گزاف	نیاید تلف و یک خط آرام	گنجی بام آرد که می کند شام
۵۶۳	بسی بازیچه ای بود محب کرد	کل آمدنشان لطف مخمور	که دادش بوی آن زلف مطهر
۵۶۴	که خود ساکن نیگردد در دنیا	از هر خط که راز سر گرفت	ز جان خویشش در آن گرفت
	اشعارت بر خط		
۵۶۵	مرا در خط غائب بگروایت	خوش خلقی شد از هر کوی	که نماند بهت بر در غم روی
۵۶۶	از آن کردند من این چوین	زده یکی زلفش زده شب کین	زلفش بهت حیوان از خط کین
۵۶۷	بخود خوشش آب زنده گانی	اگر روی خوشش بی تو بیک	بدانی گرفت از دودت یک کیک



گلشن راز	گلشن راز	گلشن راز
۵۰۱ زلفش باز دانی کار عالم	از غش زانوی سیم	کسی کو غش زانوی نگورید
۵۰۲ گریه را وسیع الفت نیست	که چرخ را ز جگر معانیست	نهفت ز بر زوئی ازو باز
۵۰۳ بین برب جگر عرش جهان	اشاره بحال	
۵۰۴ بر آن رخ نقطه خاشاک نیست	که اصل کمرش در جگر است	ازو شد خط و دور درو عالم
۵۰۵ از آن حال آن رخ چون تبار است	که کف غش حال سیاه است	چو حالش حال آن رخ غش است
۵۰۶ بوجدت در بنای هیچ کز نیست	دو نقطه نو داند اصل وحدت	خط غش حال او کس نیست
۵۰۷ از غش حال داشت پیدا	و با کس این بخاند جوهر	دل از زوئی او بالوت بدور
۵۰۸ اگر هست این دل با کس غش	چرا پیشه از غش حال	آبی چون چشم نموشد غش
۵۰۹ آبی روشن جوان روی چو است	آبی نایک چون حال سیاه است	آبی جگر بود کس نیست
۵۱۰ آبی بر زوئی از غش خاک	آبی نیست ز بر زوئی خاک	بسی از زوئی از غش خاک
سوال چهاردهم		
۵۱۱ شرف شمع و شادمانیست	خرابی شدن آخر در غش	۵۱۲
جواب چهاردهم		
۵۱۳ شرف شمع و شادمانیست	که در صورتی اور بختی است	۵۱۴ شرف شمع و شادمانیست
۵۱۵ شرف شمع و شادمانیست	بود شادمانی نور و اوج	۵۱۶ شرف شمع و شادمانیست
۵۱۷ شرف شمع و شادمانیست	ولی شادمانیست	۵۱۸ شرف شمع و شادمانیست
۵۱۹ شرف شمع و شادمانیست	که تار دست خود بانی مانی	۵۲۰ شرف شمع و شادمانیست
۵۲۱ شرف شمع و شادمانیست	بیا بر چشمش باده عوار	۵۲۲ شرف شمع و شادمانیست
۵۲۳ شرف شمع و شادمانیست	سقا هم رنجم اور است ساقی	۵۲۴ شرف شمع و شادمانیست

سوره	گلشن راز	گلشن راز	سوره
۶۱۱	گه اندر سینه شوق جانان	شد بلی باوس چون چرخ گردان	بهر تو که از طهر بنفیس ده
۶۱۲	سایح جانان فطرت و فطرت	که در پرده سری نگرفت	ز سر بردن کشیده دل و ده
۶۱۳	فرشته بران مقام مرقوق	چو رنگ سیاه و سبز واروق	یکی بیایند خورده از می خور
۶۱۴	بجان خاک غزل پاک رفته	زیر چرخ دیده اندک کخته	از دامن ندان خست
۶۱۵	چرخ و میری این بر تپید	چو پندار توی این بر تپید	از روی تو باشد در که دم
۶۱۶			
۶۱۷			
۶۱۸			
۶۱۹			
۶۲۰			
۶۲۱			
۶۲۲			
۶۲۳			
۶۲۴			
۶۲۵			
۶۲۶			
۶۲۷			
۶۲۸			
۶۲۹			
۶۳۰			
۶۳۱			
۶۳۲			
۶۳۳			
۶۳۴			
۶۳۵			
۶۳۶			
۶۳۷			
۶۳۸			
۶۳۹			
۶۴۰			
۶۴۱			
۶۴۲			
۶۴۳			
۶۴۴			
۶۴۵			
۶۴۶			
۶۴۷			
۶۴۸			
۶۴۹			
۶۵۰			
۶۵۱			
۶۵۲			
۶۵۳			
۶۵۴			
۶۵۵			
۶۵۶			
۶۵۷			
۶۵۸			
۶۵۹			
۶۶۰			
۶۶۱			
۶۶۲			
۶۶۳			
۶۶۴			
۶۶۵			
۶۶۶			
۶۶۷			
۶۶۸			
۶۶۹			
۶۷۰			
۶۷۱			
۶۷۲			
۶۷۳			
۶۷۴			
۶۷۵			
۶۷۶			
۶۷۷			
۶۷۸			
۶۷۹			
۶۸۰			
۶۸۱			
۶۸۲			
۶۸۳			
۶۸۴			
۶۸۵			
۶۸۶			
۶۸۷			
۶۸۸			
۶۸۹			
۶۹۰			
۶۹۱			
۶۹۲			
۶۹۳			
۶۹۴			
۶۹۵			
۶۹۶			
۶۹۷			
۶۹۸			
۶۹۹			
۷۰۰			

سوال یا نزد هفتم
جواب یا نزد هفتم

اشارت بر ناز

سوره	گلشن راز	گلشن راز	سوره
۶۲۷	میان بریند چون زلف لعلی	در آرد زهره افروخته ای	چرخش علم و چو گمان عبادت
۶۲۸	تراز برین کار آفریده اند	اگر چو خطی بسیار آفریده اند	چرخ علم و چو گمان عبادت
۶۲۹	بیا شدی بدینسان یکی نیست	میچاند چنان شین یکی نیست	راکن قرأت و خط و حکامات
۶۳۰	گرمات تواند بودی نیست	چرخ بر کرد و با قوس نیست	درین راه چرخه از باب فقر
۶۳۱	ز بلیس لعلی بدینسان نیست	شود صیقل از آن خرق عبادت	گذاشت و آرد آینه گاه از بزم
۶۳۲	چین فاند ز تو احوال چنان	در آرد تو خرق و فتن و عیان	شد بلیست ادم و دپس تو
۶۳۳	گرمات تو کرد و خود نیست	تو خرق و این دعوی خداست	کسی که راست باقی شنائی
۶۳۴	جمعی تو خرقی نیست نه	مکن خود را بدین علت گرفتار	چو با باد نشینی مسیح کردی
۶۳۵	بیدار چو بخت سرو کار	که از طرغ نوی تا گون کار	تلف کردی هر زه نمانی عمر
۶۳۶	جمعیست لقب از نه گون کار	خبر از نه گون کرده ای در شش	فدا و سروری اکنون بچمال
۶۳۷	نگو قال اعدا چو گون	فرستاده است در عالم گون	نمونه باین ای مرد حاسر
۶۳۸	خوان باین خود رنگ کار	شده از بلیست و رنگ کار	چو خوار و خسته زدن کرد
۶۳۹	ببین گوی که در کار نشان	علم دین بهر تسمان نشان	فاندا نه زنده رقی از دم
۶۴۰	چو احوال با بگو نیست	اگر تو عالمی بنگر و نیست	کسی که باب لعل و طرغ نیست
۶۴۱	خف نکشت آن فاند طالع	کدام با بدید با جد صالح	کون با پنج خود کردی تو با خور
۶۴۲	چو اول و عرف الهم من الهم	چگونه بنگر که در اندر اسر	اگر داشت آن باب خود بود
۶۴۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	و یکس پنج دین کی کرد و انگو
۶۴۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	کسی از ده علم تو نیست هرگز
۶۴۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۴۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۴۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۴۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۴۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۱	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۲	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۵۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۱	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۲	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۶۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۱	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۲	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۷۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۱	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۲	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۸۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۱	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۲	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۳	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۴	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۵	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۶	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۷	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۸	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۶۹۹	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام
۷۰۰	چگونه بنگر که در اندر اسر	چگونه بنگر که در اندر اسر	نه آن معنی کس شهرت نام

نوع	گلشن راز	گلشن راز	نوع
۶۴۸	خود را بر آتش همت بسیار	در گناه رسید الهامی از حق	که بر حکمت گیر از اهل حق
۶۴۹	خود را بر آتش همت بسیار	بود خست از غفلت ضم	چنین جهان واقعه علم
۶۵۰	عبادت خدای را عادت برین	نکرد و جمع عادت با عبادت	عبادت میکنی بگذر عبادت
۶۵۱	خلاص از رلق قلب دیدم	ز روح اله بیداشت ایکنار	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۲	در آبی حجاب قدس لاسوت	خواب قدس حدت دیدم	که بر کعبه در حجاب
۶۵۳	که از روح القدس آید پدیدار	چو روح اله بیداشت ایکنار	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۴	بزرگوار اندر گاه سواره	چو گشت او بال مرغ سوار شد	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۵	تو فرزند بی برابری صوفی	از آن میگفت عیسی گاه صوفی	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۶	تو جان پیر سوس پیر شو	بدر رشته هم زمان بدر شو	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۷	بدون ده مار من حیوانی غلام	که بر گشت دانه دانه غلام	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۸	نخستی هر کوفت سر و دست	فدا انساب نقد وقت شد	که از روح القدس آید پدیدار
۶۵۹	اگر شهود بودی در میان	نسبها هم میگشتی فغان	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۰	نمی گویم که با پیر کیست	که با ایشان بخدمت باید رفت	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۱	عدوی خویش را فرزند خوا	ز خود میگانه خویش و ز خوا	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۲	زینانی که با تو در غمت	بی نزل برادر مع رفیقند	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۳	حق تو را من و پندار	بجان خویش بیاوریش خند	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۴	ز رخ آریک قیامت پندار	شوی تو در دو کون از دین معل	که از روح القدس آید پدیدار
۶۶۵	ز روزن نیست الا مایه غم	بجا بگذر از چن عیسی مریم	که از روح القدس آید پدیدار

خفیه

نوع	گلشن راز	گلشن راز	نوع
۶۶۶	تو را در نظر افیاض زهر است	از روح مقدس آن بین دیر است	چو بر نیز در پشت کوهت غیر
۶۶۷	غافل از حق میون کن که راستی	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس
۶۶۸	میان تو برای صدق و اظفار	بر و خود راز و خویش بر گیسر	به یک خط در ایامی ز سر گیسر
۶۶۹	میان نفس چون پست کافور	منواری بین اسلام ظاهر	ز نور خط ایمان تازه گران
۶۷۰	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۷۱	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۷۲	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۷۳	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۷۴	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۷۵	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۷۶	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۷۷	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۷۸	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۷۹	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۸۰	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۸۱	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۸۲	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۸۳	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۸۴	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۸۵	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۸۶	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۸۷	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس
۶۸۸	بسی ایمان بود ز کفر زاید	نخست آن کفر ایمان فرزند	ربا و مسموم و مسموم گنبدار
۶۸۹	چو پیر را نوند ز کفر فریدی	اگر دوی بد دل را بگری	مجز و شوم را بگری
۶۹۰	بست و زمار و ترسانی و فاقوس	اشارت شد به بزرگ موس	بست و زمار و ترسانی و فاقوس

اشارت به بیت



